

در بیان نواقح اخبار غیر معتبره

۱۳۹

وان پیغمبر گفت که حق تعالی است که بخت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را حاضر می شود و از راحت او بدین شما را
 خبر ندارد و دیگر نیز بر آنها مطلع نمی شوند چنان بعد از مردن روحها شما را تواب عقاب می باشد هر چند بدینها پیوسته و از هم بیاشند تا
 روز قیامت باز بسوی بدنها برآید و تواب عقاب با این بدنها باشد **باب ششم** در بیان نواقح اخبار غیر معتبره
 اسرائیل و غیر ایشان است شیخ طبرسی علیه السلام خبر از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که عاتق در میان بنی اسرائیل که او را برصصا
 و سالها عبادت پروردگار خود کرده تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماری او و دیوانگان از او میباید و او دعا میکرد و ایشان شفا می یافتند
 پس زنی از زنان از اشرف آن زمان را جنون عارض شد و نوزاد او در ندرت که دعا کند و از نوزادان داشت پس چون از نوزاد او گذشتند شفا
 او را و سوسه کرد که با از نوزاد کند چون با او زنا کرد حامله شد چون تو سپید که رسو شود تون را کشت و در فن کرد پس شفا نیز هر یک
 از بوردانش آمد و گفت که عابد با خواهرش زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع فن کرد پس برادران این سخن را سبک نکرد
 گفتند خبر منتشر شد تا پادشاه آن زمان رسید پادشاه با سایر مردم بمسجد رفتند و رفتند بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس
 پادشاه فرمود که او را بوردار کشیدند پس شفا را مثل شفا نوزاد او و گفت من تورا با این بلیه انداختم و رسو کردم و اگر اطاعت من میکنی تورا
 از کشتن خلاص میکنم گفت درجه باب اطاعت تو میکنم گفت مرا بجهاد کن عابد گفت چگونه تورا بجهاد کنم با این حال گفت با ما از تو که فاسق هستی
 کرد پس خود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از او بیزار می شد او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره بقصد فرموده است در این
 آیه که کفر کشتل الشیطان ذوالانسان کفر فلما کفر قال فی برئ منک فی اخلاف الله رب العالمین یعنی مانند مثل شیطان است و وقتی که گفت
 با انسان که کافر شود پس کافر شد گفت بدستی که من میبرم از تو بدستی که منترسم از خداوندی که پروردگار عالمی است پسند معتبر از
 حضرت امام محمد باقر منقولست که در میان بنی اسرائیل عاتق بود که او را جرح می کردند عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نیز
 آمد و وقتی که غاصب کرد و او را اهل بیت و ملتفت نشد بسواد خود و برکتش با رسم آمد باز او را اهل بیت جواب نشدند گفت سوال
 میکنم از خدا بنی اسرائیل که تورا با بی گناهی چون روز دیگر شد زنا کار تو صومعه او آمد و او را در زانین گرفت در همان موضع نشد
 و دعوی کرد که این فرزندان از جرح بهر سبب است ام پس این خبر بدینها بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکس که مردم را از ناملات میبرد خود را
 کرد و مردم را ضایع کرد و پادشاه امر کرد که او را بوردار کشند پس مادرش بسوا آمد و طایفه بود و خود نیز در فریاد میکرد پس جرح گفت که
 ساکت باش که این بلا از غیر تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را از جرح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این را راست میگوئی گفت
 طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جرح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید که بید تو کفایت طفل بقدرت الهی یعنی آمد و گفت فلان
 را می آفتان جنبه پس خدا ظاهر کرد و دروغ آنها را که افتر کرده بودند بوجوب و او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جرح
 که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکنند و بعد از آنکه بگردد بگردد که پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شما
 بنا میکنم که هیچکس جوی بران نکوبد پس چون شهر را تمام کرد رای جیح مردم بران شفق شد که هرگز مثل آن ندیده اند و خوبی و خوبی دران
 نه بیند پس مردم گفت که اگر مرا امان میدهد من چنان توستم که پادشاه گفت بگو من تورا امان دادم پس امری گفت این جیب شهر در جیب
 ناز اول آنکه تو خواهی مرد و دیگری مشغول خواهد شد و در آنکه بعد از تو خواب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عبادت آنها بدتر
 میباشد پس حکیم که با این جیبها را ندانسته باشد گفت خوانی آن که باقی باشد غافل نشود همیشه تورا بخواند جوان باشی و پیر نشوی پس چون
 پادشاه سخنان آن مرد را شنید سخن آن مرد را بدختر خود نقل کرد و دختر با او گفت که بچه را زاهل ملک تو در این باب بتورا است گفتند اندام
 آن مرد در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و در دختر داشت و ایشان را بدو مرد نوزاد می نمود که یکی از ایشان زرع بود
 و دیگری کوزه که پس چون آرد به بدن ایشان کرد پس اول رفت بدینها انداخت که در خوانه زرع بود و از او پرسید که چه حال داری
 گفت شوهر من زدا صفتی کرد ما است اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود چون از آنجا بران آمد بدین دختر
 رفت و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من کوزه بسپاس ساخته است اگر باران بیاید که اها را ضایع نکند حال ما از جمیع بنی اسرائیل
 نیکوتر خواهد بود پس بران آمد و گفت خداوند صلاح هر دو را بهتر میداند پس آنچه برای هر دو خواستند عمل او و پسند معتبر از حضرت صادق
 منقولست که در بنی اسرائیل عاتق بود که بسپاس گفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين یعنی حمد بسیار مخصوص پروردگار عالمی
 و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است پس از گفتار او در چشم شد شیطان از نوزاد او فرستاد و گفت بگو عاقبت نیکو از برای تو تو نگر
 چون آمد و اینرا گفت در میان اشقیان و اوزاع شد و واضح شدند بحکم اول کسی که پیدا شود در پیش روی ایشان بشود آنکه سخن هر

در بیان نواقح اخبار غیر معتبره

در بیان نواقح اخبار غیر معتبره

۱۴۰

در بیان نور حیا غیر از فی سیر اقبال

توانی و آرا بر نظر فکری پس اندک زمانی که گذشت همان سابل برگشت و در زده باید گفت که داخل غولین سابل اند و کینه در اینجا
 خود گذاشت و گفت خود بر تو کوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو مل فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر گفتی
 باوری پس خدا شکر تو را پسندید و بسند معتبر منقول است که حران از حضرت امام محمد باقر پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد
 فرمود که ای حران تو دوستا و برادران و آشنا بان داری و از احوال ایشان و از احوال زمان خود استوائی دانستی این زمان زمانی نیست که
 امام حق خروج تواند کرد بدستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پیری داشت که دعوتی نمود در علم بدو خود و از او سوال میکرد
 و افعال همتا به داشت که میآمد از من سوال میکرد و علم مرا اخذ نمیکرد و حفظ میکرد اگر تو را احتیاج شود بعلم من برو نیز همتا به من و
 نشان داد و او را شناساند پس عالم بر حمت از وی حاصل شد پس همانند پس پادشاه از زمانی خوابی دید از برای تعبیر خواب سوال کرد
 از احوال افعال گفتند و بشارت میدادند که ای از او فرزندمانند است گفتند لی پیری از او مانده است پس از پیر الطیب چون ملازم پادشاه
 بطلب آمد گفت الله نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا بخواند من علی ندادم و اگر از من سوالی کند و سوخاوم شد پس در این حال و صفت
 پادشاه رفت بخوانه آن شخص که از پیرش علم امون خد بود گفت پادشاه را طیب است نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است بدستم
 امر کرده است که اگر محتاج شوم بعلمی نیز تو بیایم نمرد گفت که من میدانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو
 حاصل شود میان منم خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند با آنچه شرط کرده است پس گفت که
 پادشاه خوابی دیده است تو را طیب است که از تو پرسید که این زمان چه زمانست تو در جواب بگو که زمان کرکست پس چون پیر مجلس پادشاه
 رفت پرسید که من تو را از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طیب است از برای خوابی که دیده که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این
 زمان چه زمانست گفت زمان کرکست پس پادشاه امر کرد که جائزه باو دادند پس حازه گرفت و بخانه برگشت و وفایش را خود نکرد و خصمه
 شخص نداد و گفت شاهد پیش از آنکه این مال را تمام کنم شاید بمیرم و باور دیگر محتاج نشوم که از انمدر سوال بکنم پس چون رفت از این بگذشت پادشاه
 خوابی دید پیر فرستاد و از پیر الطیب از پیر پشیمان شد که وفا نمیداد خود نکرد و مل خود گفت که من علی ندادم که بتو پادشاه را و چون نیز
 افعال بروم و از او سوال کنم و حال نکند با و مگر کردم و وفا نمیداد و نکرد پس گفت هر حال با و دیگر بروم بزراد و از او عذر بطلبم و باز سوگند بخورم
 که در این مرتبه وفا کنم بعد شاهد که تعلیم من بکند پس نزد افعال آمد گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بوده همه
 بر آورده شده است چیزی در دست نمانده است اکنون محتاج شده ام بنو تو را بخدا سوگند میدهم که مرا محروم مکن و پیمان میکنم با تو و سوگند
 میخورم که آنچه در این مرتبه بدست من آمد همان تو خود گفتی کم و در این وقت نیز پادشاه را طیب است نمیدانم که از برای چه چیز میخواهد سوال
 از من افعال گفت که تو را طیب است که از تو سوال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو همان کو سفند است پس چون مجلس پادشاه
 داخل شد و از او پرسید که از برای چه کار تو را طلبیده ام گفت خوابی دیدم و میخواهی که از من سوال کنی که چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی اکنون
 بگو که چه زمانست گفت همان کو سفند است پس پادشاه فرمود که صله بسیار باو دادند و چون بخانه برگشت من بد شد که با وفا کند با
 یا مگر کند خصمه و دادند پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم با و و عزم کرد بر آنکه عذر کند و وفا نمیداد و نکند پس بعد از مدت
 دیگر او را طیب پس او بیایم نادام شد از عذر خود و گفت بعد از و مرتبه مگر بگو چگونه نیز افعال بروم و خود علی ندادم که جواب پادشاه بگویم باز
 پیش بر آن قرار گرفت که نیز افعال بروم پس چون بخانه رسید و رسید و از او نامس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا
 خواهم کرد و دیگر مگر نخواهم کرد بر من کم کن و مرا بر اجمال مکن از دلیل افعال پیمان و نوشته از او گرفت و گفت باز تو را طیب است که سوال کند از خوابی
 که دیده است که این زمان چه زمانست بگو زمان ترا و است چون مجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تو را طلبیده ام گفت مرا طیب است برای
 خوابی که دیده و میخواهی بهی که این چه زمانست گفت همان ترا و است پس امر کرد که مصلحتی باو دادند و صله خواهری که گفت پس آن روز را نیز وفا
 آورد و بد پیش او گذاشت و گفت این مجموع از چیزی است که از برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود و من قسمت نمائی افعال گفت که زمان
 چون زمان کون بود تو زکر کان بوگذا و اول مرتبه جرم کردی که وفا نمیداد خود نکنی و در زمان دوم چون زمان کو سفند بود و کو سفند
 عزم میکند که کاری بکند نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نگردی این زمان چون زمان ترا و است و ترا و کارش وفا کردن بحق است تو نیز
 وفا نمیداد کردی مال خود را بر دار که مرا احتیاجی بان نیست **موقوف** گویند که کو با غرض حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان
 مشاهده است هر گاه با و از دستا نوی منی که با تو در مقام عذر مکرر اند چون امام اعتماد نماید بر عهد ما ایشان خروج کند بر مخالفان
 و چون زمانی مداید که در مقام وفا بهود باشند خلوتی که وفا بهر مقام خواهند کرد امام را مامو مظلوم و خروج خواهد کرد از بند خویش

در بیان نور حیا

بسم
قرآن

انوار

در بیان احوال و عیب نازک و باطل

مجلس
۱۲۰۳

مشاوره و زینب آرزو جلالی کوهستانی

ببین من و آنکه مقصود منقول است شخصی را امری که می شود و کسوف ایها که سبب است از کسوف و خورشید مکرر در آن روز و کسوف
 بنده شد و بجز این از جز این امری که در آن روز و کسوف ایها که سبب است از کسوف و خورشید مکرر در آن روز و کسوف
 انوی با از جن گفت از آنست که دیگر با او سخن بکنند و او بیست و هشت ساعت در آن روز و کسوف ایها که سبب است از کسوف و خورشید مکرر در آن روز و کسوف
 و بپلوزند و پرسید که چه با او نظر است بگوئی نذر شده باستان کرد که از خداوند خود بهتر هم پرسید که هر که مثل این کار کرد چه گفت نه بفرست
 خدا سو کند که هرگز نکرده ام گفت تو هرگز چنین کار نکرده چنان از خدا میزود و حال آنکه با خفا تو نیست و تو را بهر این کار داشت
 پس من اولایم نیز پرسیدند و سزاوار تویم بچاهم بودند پس برخواست و تریدان عمل نمود و هیچ با از جن سخن نگفت بیخوش خواند خود در آن شب
 در خواب بود داشت که تو به کنگار پیمان بود از که ها خود پس در آشنای و با هوامی و بخورد و با او رفیق شد چون پاره واه و گفتند خطاب
 بسیار کم شد و ضعیف گفت ما بخوان که افاض بسیار کم است عاکن که خدا بوی فرستد که ما را ساپا کند چون گفت که مرا از آن خداوند
 نیست کار خیری بگویم ام که جوشت بکنم و از خدا حاجت طلبی با هم را مینگفت پس من و خا میکم تو امین بگو چون چنین کردند بعد از آنکه
 زغالی اوی بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن راه می رفتند چون بسیار گراه رفتند و اما ایشان جدا شد و جوان برای رفتن را می
 دیگر رفت تا بر جوان روان شد و راهی در راه بود و راهی با او گفت که ای جوان نواز من بهتر بود که در آنجا تو سبقت شدی و
 من سبقت شد بگو چه کار کردی که مستحق این کار شدی چون جوان گفت خود را نقل کرد و راهی گفت که چون از خوف خداوند سبقت
 او کردی خدا کافران گذشته تو را امر دیگر است پس می نما که بعد از آن خوب باشی و بسند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق نقی
 که یاد شاهی بدید باقی اسرار پل بود که از یاد شاهی با خود داشت و آن قاضی بر روی داشت که بهشت صالح موسم بود و آن پادشاه
 سال داشت که از اولاد پیشین بود و یا ایشا شخص را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاتو گفت که مرد ثقه مستعد را طلب کن باز بفرست
 قاضی گفت کسی خندان را بر او در خود کان ندادم پس بر او خود را طلبید تکلیف آن امر با او نمود و او با کرد و گفت من زن خود را
 تنها نمیتوانم گذاشت قاضی تمام کرد بسیار مبالغه نمود چون مضطر شد گفت ای پادشاه من هیچ چیز تعلق و اعتماد ندادم مثل زن خود و تو امر
 من را و بسیار متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و ما را و او بر من کارها او را باز نام بر کردم قاضی قبول کرد و پادشاه بر او
 رفت و اما از آن رفتن شوهر راضی نبود پس عرضی بقتضا و صفت بر او کرد و نیز از آن بهسد و از حواج او سوال می نمود و بکارها
 او اقدام می نمود اما آنکه بخت از زور او غالب شد و او را تکلیف تا کرد و از آن استماع و با کرد پس عرضی سو کند با کرد که اگر قبول میکنی
 من بسیار میگویم که این زن زنا کرد است گفت نه بطوری بکن که من دست از من حفت خود بر نهد ام چون قاضی از قبول او مابوس
 شد و از خوف و سوائی خود برتر دید کار رفت و گفت زن براندم زنا کرد است نزد من ثابت شده است با شما گفت او را سبب است که زن
 بر زن و گفت یاد شام را امر کرد و با او که تو را سبب است که اگر قبول میکنی بکنم و الا تو را سبب است که کنایه است تو منم که آنچه خواهی
 بکن پس عرضی مردم را خبر کرد و از آن را بطور بر دو گوئی کند و او را سبب است که اگر قبول میکنی بکنم و الا تو را سبب است که کنایه است تو منم که آنچه خواهی
 باقی مانده بود چون شب شده است که در آن کوچه زن آمد بر روی خود راه می رفت و خود را به کشید تا نوری بهسد که در آنجا پاری بود و
 آن در خوابید تا صبح شد چون پاری در آن کوچه و از آن داد و از آن سوال نمود و زن قسمه خود را با او نقل کرد و پاری بر او دم کرد و او را
 به خود برد و آن پاری بیخورد داشت خیران فرزند داشت سال جمع تو داشته پس پاری از زن را جدا کرد تا او حتما او منهدم شد
 فرزند خود را با او داد که تربیت کند آن پاری فلاطی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از آن زمان غلام عاشق از آن شد و با او جدا و بخت
 گفت آن بهاشرت من راضی شدی و بعد از گفتن تو میبکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس غلام فرزند پاری
 کشت و نیز پاری آمد و گفت من زن زنا کار را آورد و فرزند خود را با او دادی و الحال فرزند تو را کشته است پاری نیز فرزند مادر کشت
 چنین کردی پس آنکه من تو خدی بکنم اگر دم زن قسمه خود را با او گفت پاری گفت بگو نفس را میگویم که بعد از این هر چه پیش تو رفت
 دم خوبی بود و بعد شورا از آن در پیوستن کرد و گفت این زنا کار را سزاوار است از آن زنا کار را بفرست تا سبب
 نسیده بفرستی و زنا کار کشته اند هنوز زنا کار است از سبب این حال پرسید گفت که بیست و دو روز از آن وقت که پاری را کشت که
 بیست و دو روز داشته باشد او را بردار و بکشند تا او را نکند و او را نکند فرغ میباید پس از آن بیست و دو روز از آن وقت که پاری را کشت
 اینم که گفت ای زن هیچ کس من مثل تو در من حق نیست ندانند زیرا که مرا از آن وقت که پاری را کشت تا سبب است که پاری را کشت
 تا بکار در پاری سبب است که بکار در پاری سبب است که پاری را کشت تا سبب است که پاری را کشت تا سبب است که پاری را کشت

مجلس
۱۲۰۳

مجلس
۱۲۰۳

در بیان انواع خفاغیرت از نیکو اهل

مجله
۲۰۱۰

پس

تا آنکه مردم برای اهل کشتی بزرگ کار کم و طعامی بکیر و نوزاد و مردم پس از نبرد نبرد اهل کشتی آمدند گفت در این کشتی شایه منابع هست
گفتند انواع منابع او بفرمودند و سایر چیزها مستند و این کشتی دیگر خالی است که ما سوار میشویم گفت قیمت این منابعها شایه منابع است
گفتند بیایم بشود حسابش را بماندیم گفت من این چیزی دارم که بهتر است از آنچه در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کبوتری دارم
که هرگز از حسن جمال ندیده اید گفتند بیا بفرموش گفت بفرموشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را به بندد برای شما خبر سپارد و شما انرا
بخرید که آن کبوتر نماند و زدن بدینها من بوم و اخرا و راتصرف کنی ایشان قبول کردند و کوفه فرستادند که از نوزاد بدین خبر
اورد که چنین کبوتری هرگز ندیده ام پس آن زن را بدادند و مردم فرختند و رفتند چون او رفت ناپیدا شد ایشان نبرد از نوزاد آمدند
و گفتند بجز این کبوتری کشتی کفایت نکند و نوزاد از آقای حق خریدیم گفتند او آقای من نبود گفتند اگر نمی آتی تو را بزود میبرم بناچار بجز
و با ایشان بکنار آمدند و رفتند چون نبردین کشتیها رسیدند همه کس از ایشان از دیگران این بودند پس از نوزاد و کشتی منابع
سوار کردند خود هر در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند چون بمیان دربار رسیدند خدا بادی فرستاد کشتی ایشان
را با نجاها هم غرق شدند و کشتی زن با منابعها بجاها افتاد و او را بجزیره برد پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست و چون بر کرد
بجزیره برآمد دید مکان خوشی است و باها و درختان میو در دین با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این آب میجویم و
عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد مرا این خدا وحی کرد پس بویغیری از بیغیران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که پرو و نبرد این
یادش او بگوید که در فلان جزیره ایستد از زندگان من هست باید که تو و اهل ملک تو هر نوزاد و برود و بکنایان خود آفریدند
او سوال کند که از کناهان شما در کند نامن گناهان شما از ابا منم چون بیغیران بیخام را بان یادش او سا بند یادش با اهل
ملکش هر بسوزان جزیره رفتند و در نجاها آن زن را دیدند پس یادش او نبرد و رفت و گفت این ماضی نبرد من آمد و گفت زن برودم
زنا کرده است من حکم کردم که او را سنگسار کند و گواهی نزد من گواهی نداده بودم بهتر است که بسبب اینجوری کردیم ما شوم که برای من
استغفانمائی زن گفت که خدا تو را بیاورد و بنشین پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح
و از شهر پروردن رفتم و او را ضعیف بود بر رفتن و سفارش او را نبرد خود کردم چون بر گشتم و از احوال او سوال کردم بر او دم گفت که
او زنا کرده و او را سنگسار کردم و من بهتر است که در حق از نوزاد بفرمویم که با شتم از خدا بطلب که مرا بیاورد زن گفت که خدا تو را بیاورد
و بنشین و او را در بیابانها نشانند پس ماضی پیش آمد گفت بر او دم زنی داشتم من عاشق او شدم و او را متکلفه زنا کردم او
قبول نکرد پس نزد یادش او را تمامم زنا کردم و بدو رفتم او را سنگسار کردم از برای من استغفانم زن گفت خدا تو را بیاورد پس
لبوهرش کرد که بشنویم برانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب از نوزاد برودم و بهتر است که در نده او را در پناه باشد
گفته شد باشد بتقصیر من گفت خدا تو را بیاورد و بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد بدین زنی گفت بشنوزن گفت خدا تو را
بیاورد پس از نوزاد کشته آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا تو را بیاورد چون او بی سبب بر او بر نیکی کرد و بود پس از نوزاد
عابد بشوهر خود کرد گفت من زن توام و آنچه شنبه گه قصه من بود و مرد دیگر احتیاج بشوهر نیست منم که این کشتی پر مال را متصرف
شوی و مرد این جزیره بکناری که بیاورد خدا کم می بینی که از دست مردم چنان کشته ام پس شوهر او را گذاشت کشتی را با مال متصرف شد
و یادش او اهل ملک هر یک کشته او این را بویغیران بنی اسرائیل متصرف شد و او را بکناری که بیاورد خدا کم می بینی که از دست مردم چنان کشته ام پس شوهر او را گذاشت کشتی را با مال متصرف شد
که کار او این بود که بهتر مردم را بکشاکش و کفن مردگان را میدزدید پس یکی از آنها بکنان بوم در صابکی گفت شاه بنکی بود
برای من گفت تو حاجتی دارم گفت بگو حاجت تو را و کرده ام پس او گفتن را بسیار نبرد او گذاشت گفت هر یک را که میخواهی بخر
برای خود برود و بکس بپرداز که مرادان گفت کشتی چون مراد گفتن مراد شکاف مرا بر آن کن پس آن بناش از کف رفت گفتن را
کرد و بیاهمالانه کرد تا او کفتر را بر داشت و چون انقصر مرد و او را در کف نبرد بناش با خود گفت که انقدر بعد از مردن چه میداند
که من گفتن را بر داشتیم با گذاشته ام پس از دستش شکاف تا گاسدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و گفتن را
گذاشت و بر کشتی بفرزدان خود گفت که من چگونه میدم برای شما گفتند بگوید و بود گفت من حاجتی بشما دارم منم که شما را
بر آورد گفتند بگو که آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت منم که چون بهتر مرا بسوزانید چون سوخته شوم استخوانها مرا بگویند
منکامی که با او شد این نصف از خاکستر را بجانم همراهی او میداد و نصف دیگر را بجانم ربا بیاورد بعد گفتند چنین خواهیم کرد پس چون
مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آن حال حق با حق با حق بود که آنچه در دست جمع کن و بدین با فرمود که آنچه در دست جمع کن پس

این کلام در بیان
 انواع خفاغیرت از نیکو
 اهل است
 چون پیر ما گفتند
 سخن او را باید پس در
 حلیه گفتن با توجه
 گویند بودم در

شخص

در بیان غریب و غریب از غریب

مجلس
۳۰۱

و احسن حکایات در بیان

اینست بیانی و فایده که در کتب اربعه در بیان

حکایت غریب از غریب

مجلس
۳۰۱

تخصی از زنده کرد و باز داشت و فرمود که تو را چه با من شد که چنین مصیبتی کردی گفت بجز آن نوشو که از من نوشی که چنین کردم حق
 نگافرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو را منی میگردد و خوف تو را با منی میگردد و گاه آن تو را با منی و گاه من
 معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن فاکار در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل مفتون خود ساخته بود و
 بعضی از آن جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این زایه ببیند فریضه خواهد شد از تو چون این سخن را شنید گفت و اسد بخوانم تو را و از آن
 راه نبرم پس همان شب صدان خوانه عابد کرد و در رکوع گفت ای عابد مشهور این زایه که در سری تو شب بروم و از دم عابد با خود
 زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من صدان خوانند و از ایشان که میخواهم و اگر در نهنگشان ایشان هم میسند و منضحت من میسند
 عابد چون این سخن را شنید در رکوع پس چون بخوانه در آمدن جاها خود را افکند چون حسن و جمال او را مشاهده نمود شگفت
 عنان عنان اختیار را از دست او برد و رفتی خبر شد که دست خود را بر بدن او نهد و در صاف شد که دست او را از دست او برد و رفتی
 در بار داشت که اش در زهران مشهورست و دست خود را در بدن او نهد که از آن شد که دست او را از دست او برد و رفتی
 دینا شاید که بخت با من از آنش صغیر و درین شناخت بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را در پاید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل
 بسو خوانه عابد و بدیدند و قوی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عابد در بنی اسرائیل
 که از زنان دور میکرد و با این سبب شریف است این کریم بود پس شی از شبانه زنی در مری او میان شد خوانه و الموش محل سادس
 کرد بدست هر کس سادس الموش را و غالب میشد انگشتی از انگشتان خود را از بدستش میدید که از آنش هتیم را با او داد و بیایمانت سوسه
 ایشان را بیاید و در شعله اش شهور از او نشاند بیوسنه در این کار بود نا صبح چون صبح طالع شد بان زن گفت که بیرون رو که بد
 معافی بوده تو از برای من در این شب در حدیث معتبر دیگر منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق صفا عبادت در آن شخصی کرد
 حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که تو اب بقدر عقل نیاشد بدستی که عابد در بنی اسرائیل بود که در خواب
 جز بر ما در کعبه عبادت خدا میکرد و از خواب بیدار میبود و در خوابها یا کبریا و در خوابها بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بر او آمد
 گفتند و صاف تو را اینست پس گفت و در کار تو اینست خود را اینست خود را اینست خود را اینست خود را اینست خود را اینست خود را اینست
 شمر و در بر عبادت او پس حق تعالی نمود بسو آن ملک که بر او مضاف شود پس ملک بسو شادی شد و نیز او آمد پس عابد را او پرسید
 که تو کشتی گفت من مرد عابد هستم و شنیدم و صفا بنمکان را و صفا عبادت تو را آمده ام که در این مکان با تو باغم که عبادت
 کنم پس در تمام آن روز با او بود پس چون روز دیگر صبح شد ملک با او گفت که این مکان تو جادول کفایت منرا و اینست مکران
 برای عبادت کردن عابد که گفت این مکان ما ملک عابد است و ملک گفت که آن عبادت عابد گفت پیش از آنکه خدا ما را آفریند که ما
 در این مکان از برای او بچرایم که این عابد را ضایع نشود ملک گفت خدا را احتیاج به عبادت اگر ما در صفا بنمکان این عابد را ضایع نیستند پس خدا
 وحی نمود بسو آن ملک که من او را بقدر عقل او ثواب آدم و بسند حسن از حضرت بنی اسرائیل منقولست که گفت من متوجه بودم و چون عابد
 حضرت صادق دیدم فرمود که در هیچ امدا گفتم فدای تو شوم که قبل ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد بعد خود و مال را انداد و از من مطالب
 کردند و با این سبب هیچ نتوانستم امد فرمود که تو را با ضامن شدن چکار است که نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنها گذشته پس فرمود
 که جماعتی که با او گفتم خود را نگاه خود را نگاه تو سان بودند پس جماعتی دیگر آمدند و گفتند که ما ان شما بر ما این خدا را بیاحتیاج
 فرستاد فرمود که آنها از من ترسیدند شما چون ترسیدید بر من و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از زین
 پیغمبران و مال بسیار داشت و اتفاق به نمود از آن مال بر حسب تقاضا و مسکنان و محتاجان آن پس آن مرد فوت شد و فرزندش نیز از مال خودی
 او خود صرف میکرد اتفاق کرد پس در آنک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگفت دست
 فرستادند بر پدرش و دعا میکردند که خدا او را بخیر بخشد و نه کوار کرد و اند پس آن پسر بزرگتر را داد خود را داد گفت چگونه بود حال پسر
 که بر هر که میگفتم تو هم میگفدی برید من مراد ما میگفتم مادرش گفت بیدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و هیچ میگفدی
 خدا و بعضی اهل سکت در این حاجت بسیار میداد و هر من پنجاهین میگفتم مال بزرگ تمام شد پس گفت ای پسر ما در سببش اینست که چون
 ثواب است در اینجه میگفدی و توانش روح کردی و مستحق طلب بود در اینجه عقلم کردی گفت ای پسر من که گفت بزرگ بودم مال
 خود را میداد و تو مال دیگری را میداد که گفت و اشک گفتی ای پسر من که ان ندارم که تو بر من نیک میگفدی مرا حلال کنی پس گفت تو را حلال کرد
 ای پسر من که من از ما به کم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا کند که در احوال ما بدید گفت صددم دارم پس گفت که اگر خدا خواهد

که برکت

در بیان نور چشمی حضرت امیر

که برکت دهد چیزی میدهد هر چند آن مال که باشد پس آن صدقه را که گرفت و بقصد طلب و از خدا برود و از مدینه بپسندد و
 روزه که آن صلاح بنکی از او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود و آن بجز چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت است
 است و آنکه این مرد صالح را بر او و پیشوایم غسل بدم کفن بکنم و بر او نماز بکنم و او را دفن کنم پس چنان کرد و مشتاد در هم تهنیت و خروج
 کرد و بیست و دو روز ماند پس از روانه شد بقصد طلب فضل روزی که رفتند خدا را گفتند مبلغ را ما به همراه داشتیم گفتند بیست
 در هم انهم گفتند بیست و دو نفع می بخشد تو را در آن طلبی که تو در آنجا کن گفتند که اگر خدا خواهد چیزی با برکت بدهد صدقه
 چند اندک باشد گفتند گفتی اگر من تو را با مری امانتی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودی بهم رسد نصف آنرا من بگیرم اینچون گفت بل ای
 مرد گفت از این راه هر دو بخواند خواهی پسند و اهل آن خواند تو را تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و همه ایشان بشو و بخوانند
 ایشان داخل خواهی شد خواهی نشست پس خادم خواهد آمد پس آن خادم بگوید که این که بره را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو
 الحاح بسیار کن پس او را نشک خواهد شد و خواهد گفت که کره را تو میفروشی و من میبلخ بیست و دو در هم را بده و کره را از او بخر
 و آن کره را در بیج کن و سرش را بشو و مغز سر آن کره را بگیر و منو و قند فلان شهر بشو که یادش ایشان نابینا شده است و بگوید که من معالجه
 یادش امیکم و من از جماعتی که خواهد دید که در آن شهر کشته است که آن یادش در در کشیده است و او را که آنها هر چه بودند که
 معالجه چشم او آمده اند چون از معالجه عاجز شده اند ایشانرا کشیدند پس از مشاهده آنها من و بگوید که من معالجه میکنم و هر چه خواهی
 بیا و یادش اول بکپل از مغز سر آن کره به در چشم او بکشد و اثر نفع ظاهر خواهد شد اگر بگوید پاره بکش قبول کن و روز دوم نیز بکپل کن
 و اگر تکلیف نماند بکشد قبول کن و هر چند در روز سیم پس بخوان رفت و همه آنجا حاضر شدند و کره را میبلخ بیست و دو در هم خرید و با نشهر
 داخل شد و اظهار معالجه یادش کرد و در روز اول که بکپل از مغز سر آن کره به در چشم یادش کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دوم
 اندکی بعد در روز سیم بیناشد چشمش بجای اول برکت پس یادش با او گفت که حق بسیار بر من دار و یادشاهی مرا بر من برگردانند
 من بجزای این بخش خود را تو بدهم اینچون گفت من مادردم و از او جدا نمیتوانم شد یادش گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی بزن
 مان و هر گاه که اراده رفتن کنی دختر مرا بر سر بخش یادش را بعد خود در آورد و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهت در ملک
 ن یادش ماند و چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد یادش از هر چه همراه او کرد از اسب شتر و گاو و گوسفند ظرف و امانت اموال
 سیاحت و زینت بسیار بر او با زوجه و اموال خود و روانه در راه خوردند تا آنکه رسید با موضع که انهم در او را بنجا آورده بود پس برید
 نه باز انهم در راه بنجا نرفته است چون نبرد او را دید گفتند و اینها خود را نکرده اینچون گفت کذشتها را بر من جلال کن و الحال آنچه
 دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حقه کرد و کفایت هر حقه را که میخواهی اختیار کن پس بگفتند با اختیار کرد پس اینچون گفت
 که وفا کردم به خود و گفتند نه چون گفت چرا گفتند چرا که زنت از آنهاست که در این سفر هم رسانیده و من در آن شهر یکم چون گفتند است
 هم مال را بگیر و زن و برای من بگذار گفت من مال تو را میخواهم و حقه خود را از آن زن میخواهم پس اینچون از راه آورد که بر سر زن گذارد و در حقه
 کند و نصف را برده پس انهم گفتند که اکنون وفا به شرط خود کردی و زن و مالها همه از دست من ملک ام که خدا مرا فرستاده است
 که تو را بخرم برای آنچه کردی نسبت با منم که بر سر راه افتاده بود و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ما بگذریم و بنویسند
 بود که هرگز شوجه امور بینا نشده بود پس ایلیس صدیقی از بنی خود کرد که لشکرها او همه نزد او جمع شدند پس گفت که برو و در
 فلان مابدا که راه کنست پس یکی از ایشان گفت که من هر چه بپسندم که از راه او را بگویم خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست
 او هرگز معاشرت با زنان نکرده است لکن از اینها فتنه پس بگری گفت من هر چه بپسندم که از راه او بگویم خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست
 گفت نه کار تو نیست او از این راه فریب نمیتوانی داد پس بگری گفت که من هر چه بپسندم که از راه او بگویم خواهی کرد گفت از راه زنان گفت کار تو نیست
 که تو با او بیای پس ایشان بصورت مرگ شدند و رفت با تکلیفی که او عبادت میکرد و در او را او است و مشغول نماز شد و عابد خوب میکرد
 و شیطان خواب نمیکرد عابد استراحت میکرد شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نیز با شیطان رفت از او شکست و از او عمل خود را بگفت
 میفرمود و در عابد عمل او شکست گفت چه چیز تو را چنین قوی و جانده هر شیطان است شیطان جوابش گفت از مرده دیگر تیر او رفت
 و انما سر کرد که با او سخن بگوید پس مسدود که بجهل یا نهر بده رسته گفت ای بنده خدا کاشی کرده ام و توبه کرده ام و معرفت که آن کاشی
 بخاطر یاد من چون غلظت بهم میماند کفایت میکند کاشی که کرده ام و توبه کرده ام و معرفت که آن کاشی
 بر نماز و کبریا هم کفایت داخل شهر شود و خواندن فلان حاجت را بر من و بعد در راه با او از آن گفت و در راه از کجا با او رفت و در راه

مجموعه
۳۰۱۷

تا آنکه
بهر دست
بر او رسید
بکجا رسید
خدا گفت
که طلب
و در آن
نفت
خدا را
از برای
معالجه
خبر
کن
پس از آن
بگفتند
که این
بگفتند
که این
بگفتند
که این

کد

در بیان احوال بعضی پادشاهان ایران

صفحه
۱۰۷

که در دم جیستند چه چیز است که متوجه دنیا نشدند پس شکی از پریای خود و دردم بردار و درو با و در این مابین جانها کفایت
 متوجه شهر شد و احوال خواند آن فاحشه را بر سبیل مردم نشان دادند و کان کردند که عاقلانند است که او را هدایت کنند پس چون علی
 داخل خواند ازین شد و دردم زانجا او انداخته گفت بر خیز پس ازین برخواستی داخل خواند شد عاقلان را بخواند طلبید گفت ای پسر تو بهین
 نزد من آمده که کسی نیز در میان همیشه نباید خود را برین بگوید سبب توجه این کار شد چون عاقلان قصد خود را با تریون نقل کرد
 گفت ای پسر خدا تران کجا اسان تر اسان تو به کردن و چنین نیست که هر که خواهد تو به کند او را میسر شود البته از مرد شیطانی بود
 که مقتل شده بود و ماست برای قوال حال بر روی جای خود که او را در اینجا میخواهی بد پس ظاهر گشت و ازین در کار دهان شب فرد
 چون جمع شد بود خواند نوشته شده بود که حاضر شوید بجز از فلان زن که او از اهل بیستاشین مریم بیست افانند و سدوزن
 او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس چون عاقلان خود را سو میغیری از پیغمبران و راوی گوید که گو یا حضرت فرمود که حضرت
 موسی بود که برود و فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را امر دادم و بهشت را بر او واجب گردانیدم بسبب آنکه
 این بنده مرا از معصیت من باز داشت **باب سی و هفتم** در بیان احوال بعضی پادشاهان زمین حق تعالی میفرماید که آن که
 آم قوم شیخ و آل ذین من قبله آملکلام آملکلام کانوا اجرمین بعضی با کفار قریش هتد بجهت دنیا یا قوم تبع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک
 کردیم ایشان را بدست تو که ایشان بودند گناه کاران بدانکه خلافت که با تبع ایمان آوردند بابر کفر مرد و بعضی گفته اند که مراد از این
 کوبه تبع و قوم او است که خدام را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قوش بر کفر مانند و بعد از آن هلاک شدند و این
 قول اقولیت چنانچه پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع باوس و خدیج گفت که شما در این جا باشید چنانچه در مدینه با برین
 اید پیغمبر از زمان و اگر من او را در بیایم خدمت او خوم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول دولت کرده اند که شتم
 مدهد تبع را که او سگ است و از کتب اخبار روایت کرده اند که او بنام مصلحی بود خدا قوم او را مذکب کرده است او را کفر
 است و پسند معتبر از امام رضا منقولست که شخصی از اهل تمام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که تبع را چرا تبع گفتند
 که زبیر را اول پیری بود کاتب نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه بنویشت در اولت بنویشت
 بنیام القریه القریه الذی خلق بنحو و بنحو ابتدایکم و تبرک و استعجابیوم بنام خداوند که صحیح بار را فریاد است پس پادشاهی
 که بنویس نامش را و ابتدا کن بنام ملک و بعد پسر او میگفت که ابتدا منبکم مکر با اسم خدا خود و بعد از آن هر حاجت که داری بنویس پس حق
 بجزای این عمل آن پادشاهی آن پادشاه با او منتقل کرد اینک مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او با در دین او پس با این سبب او را
 تبع گفتند و بعد از آن از اسما غیل بن جابر منقولست که گفت در میان مکه و مدینه با وفق خود مراد بودم پس در باب اسما سخن گفتم
 بعضی گفتند که از قبیلها مختلف جمع شده اند بعضی گفته اند از اهل بیستند اما آنکه ز سیدیم بجهت حضرت صادق و آنحضرت و سپاهندگی
 نشسته بود چون شتم از باب عاقلان پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تبع ز جانم عراق آمد و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
 چون رسید با برین داد که از قبیل هذیل بود که وی از بعضی از قبایل سبوا آمدند گفتند تو میر و سویی اهل بیستند که مدتهاست که
 مردم را با شهیدند و شهر خود را هم نام کرده اند و خوانده ساخته اند و خوانده بودند و گویا خود کرد اینها اند و مراد ایشان شهر مکه و خود
 کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان باشد که شما میگوئید مردم ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد پس ایشان هوشیار
 ایشان را خواهم کرد پس بدگاه او روان شدند بر رویش و بجهت شد پس عاقلان فرزندان پیغمبران را طلبید گفت فکر کنید در امر من
 و مرخص دهند که بچه سبیلین بلا مرا عارض شد پس ایشان با کردند از آنکه سبیلین را با بگویند پس چون هم داد با ایشان گفتند بعضی
 ده که چه در ظاهر خود کرد را بنگ گفتند و خواهی خود کرد را بندهم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و در دست ایشان را بگیرم و
 خواند ایشان را خواهم کشتند اما این بلا را نمیدانم مگر از این راه که کرده گفتند و گفتند زیرا که ما شتمم خود خداست و انخوانده خوانده شد
 و ساکنان شهران خوانده فرزندان از بر هم خلیل اند گفتند است گفتند اکنون بیکار گم که از این گناه برین ام و این بلا از من دفع شود گفتند
 عزم کن برخلاف آنچه هم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تنظیم کعبه مکه و احسان با اهلان بگریز بر فاشر چنانچه
 خود بر کشت و طلبید از حجاجت را که او را دلالت بر خواب کردن خوانده کعبه کرده بودند و ایشان را کشتند پس بگامد کعبه را جامه پوشانید
 و سو و در مردم طعام خواندند و در صدقش از برای اهل مکه میگفت تا آنکه کاسها بزرگ از کوشش بر میگردد و بر سر کوفتهای
 گذاشتند برای دیدن کان و حلقه دانه در او با بلو با آنها بچینند از برای و چنانچه این از مکه بر کشت کسومدینه طلبید و کوهی از اهل

کتاب در بیان احوال پادشاهان

صفحه
۱۰۸

بن

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین

و با یکدیگر چینی و دیگران در حدود هند و چین و در بعضی بلاد هند و چین و در بعضی بلاد هند و چین...
بهر صورت الحی عمل نمود و بان پادشاهان و در آن وقت پادشاه گفت در میان مردم کان خدایم چنین بود و ما در هر روز که میخواستیم...

بزرگوارترین پادشاهان در دنیا...
بزرگوارترین پادشاهان در دنیا...
بزرگوارترین پادشاهان در دنیا...

در بیان احوال بعضی پادشاهان زمین

و بعضی پادشاهان با وجود بخت و خدای در زمین باز تسلط بر مردم می نمودند و چون بخواهند از آن بگذرند و تسلط بر
 مردم را بر دست خود داشته باشند و مانند سواران بر دوش خود می نمودند و گویا او را بسیار بد و پست و داناان هر روز فلاس
 میزد و چنان سالها بر سر او می زد و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد
 برادر او شصت و شش ساله بود و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد و او را با کلاه فلان می زد
 کرد و با همه عظمی بود و شرفها هم می داشت و صاحب شصت و شش سالگی بود و چون حق تعالی خواست که مریدان او را در راه حق
 در خواب بشوایند و او را که نوری را که در خواب می بیند و او را که نوری را که در خواب می بیند و او را که نوری را که در خواب می بیند
 سالها در راه حق می گشت و او را که نوری را که در خواب می بیند و او را که نوری را که در خواب می بیند و او را که نوری را که در خواب می بیند
 بود و هر چه می گفتند پادشاهان و با همه عظمی بود و شرفها هم می داشت و صاحب شصت و شش سالگی بود و چون حق تعالی خواست که مریدان او را در راه حق
 کردند و شرفها هم می داشت و صاحب شصت و شش سالگی بود و چون حق تعالی خواست که مریدان او را در راه حق
 شدند و شرفها هم می داشت و صاحب شصت و شش سالگی بود و چون حق تعالی خواست که مریدان او را در راه حق
 و او ایشان بدی کردند و بخت خدا را بکفران و طاعت خدا بنظم و عدوان پس در این وقت خدا بر کز پداز برای پیغمبری و شاک خود را از پیغمبر
 مشرفه و طیبه که اختیار کرده بود از ادراک علم سابق خود بر همه چیزها و این سلسله را اهل باکان و معدن بر کز پداز برای پیغمبری و شاک خود را از پیغمبر
 محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص کرد و اینها را از این پیغمبری بر کز پداز برای پیغمبری و شاک خود را از پیغمبر
 و معانی که با شما خداوند عالم جمیع پیغمبران را می آید و شما که کشته را برای این پیغمبر جمع کرد و از اولها فرما کرد و خدا کز پداز
 عربی نظام کشید که راه ندارد با اهل جوان نه از پیش رو و نه از پشت فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم چنانکه در آن فرما شد
 فرمود و خیر کشته را و علم ایندکان را و این را بپوشد و از اسبق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در متن خود در کتاب خود
 منقول کرده است که من پادشاهی را در ده نهم دیدم که او را سر باطل می گفتند و ده نفر که از پیغمبر می گفتند پس از او پرسیدم که چنانکه
 از عمر تو گذشته است گفت هشتاد و پنج سال مسلمان بود و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفر از اصحاب خود را نیز در این روز مشاهده
 که حدیثی است که از عمر بن العاص و اسامه بن زید بن ابی اسحق اشعری روایت کرده است و من نیز در میان ایشان دیدم آنها بودند و مرا در عرض
 با سلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بپوشیدم پس من گفتم با این صفت چگونه نماز می کنی گفت خدا تعالی
 میفرماید که والدین پدری را که از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند
 خود را پیش خود می گذارند تا آنکه از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند
 و در طول راه او چهار یا بیست و چهار نفر از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند
 آن باره می کنند و از برای کاران می بینند که بیست و چهار سال در راه طول می کشد او چهار ساله را در عرض آن بود و شهری که پای پیغمبر
 بود و بیست و چهار نفر از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند و خود را به اسلام آورده اند و از کفر برگشته اند
 با آنکه استعانت از لشکرها بگریزید جای او در وسط شهر بود و ششصد نفر که با او بودند داخل بلاد عرب شدند و او را به اسلام آورده اند
 حاجت رسید و ام و در تمام کتب شهر قوم موسی یعنی جابلقا و ام خوانها ایشان هوار است و خونی بود و گویا کولات ایشان بدست
 در بیرون شهر است و در میان راه برای قوت خود بر می دارند باقی او را بیرون شهر می گذارند و بیست و چهار نفر از کفر برگشته اند
 و با آنها ایشان را در بیرون شهر می گذارند و در میان راه ایشان را می گذارند و بیست و چهار نفر از کفر برگشته اند
 و با آنها ایشان را در بیرون شهر می گذارند و در میان راه ایشان را می گذارند و بیست و چهار نفر از کفر برگشته اند
 وقت نماز حاضر می شوند و مسجد نماز می کنند و بر می گردند و در میان ایشان خصوصیت تراعی نمی باشد و بعضی غیر از خداوند عز و جل
 مرا می گویند و می گویند که در کتب خود می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند
 است طولی است و در کتب خود می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند
 که در آن کتب مطهر کرده بکار می رود و در کتب خود می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند
 و از آن جهت که در کتب خود می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند
 و در میان ملکین می آید و در کتب خود می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند و می بینند
 بر دستان کمند بن بابل بودند که نام ایشان ماروت و ماروت بود و ما ایشان را از خدیجه و امیر آل ایمان مشاهده کردیم که در کتب خود

در بیان احوال بعضی پادشاهان زمین
 و بعضی پادشاهان با وجود بخت و خدای در زمین باز تسلط بر مردم می نمودند

در بیان عقیده های اهل بیت

مؤمنند هر با احدی بی گناهی نشدند بلکه بجهت تمام گناهان و عقوباتی که برین نازل شده است و چون من تمام اینها را
 کرده و در جسد من مباح و خستند از ایشان آنچه مباح کند ندیدند میان اوست و خستند و علی از این همه استیجاب حاصل
 در نفسهای خود پسندند و حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه نازل میشدند تا در هر شبانه
 اعمال و نساها را از من بفرستند تا آن دم و اعمال ایشان را می نوشتند و با شما بالا میبردند و هر چه را در این دنیا اهل استیذان
 زمین و عیب میکردند در دنیا خود را اهل زمین را با آنچه میشدند و میدیدند تا از ایشان از آنرا بقیه بخدا و برت ایشان در
 عقوبات پس خدا را ترسیدند و در دنیا آنچه خلاق با و نسبت میدهند و بان و صفت میکنند و گویان ملائکه بر او در کارها عیب
 از آنچه خلاق بود زمین میکنند از آنچه در حق و اقرار میکنند و بجز حق نبوت عیب میدهند و از آنچه تا تو میکنند
 نمی کرده ایشان را از اینها و تو حلقه میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تو اند و در دست و عاقبت تو خالق میکنند پس
 خواست که بجای ملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلاق خود و شناساند ملائکه قدرت خود را بر
 ایشان از نگاه مستور بگردانید و خلقت ایشان را از سایر مخلوقات امتیاز داد و ایشان را اجب و بطاعت گردانید و شهود
 ایشان قرار داده است پس می فرمود پس ملائکه از میان خود و ملک خدا را که اختیار کنید تا ایشان را بر زمین بفرستید و
 طبیعت انسان بگردانید و در ایشان شهود خود را و اشامیدن و جماع کردن و عرض و طول اصل قرار دهد مثل آنچه در طبیعت
 آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه ما روون و هاروت را در میان خود اختیار کردند و ادب
 و پادشاهان سایر ملائکه عیب میکردند در فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان پس از دیگران میکردند پس خستند
 بسوی ایشان کردند شهادت خود را و اشامیدن و جماع کردن و عرض و طول اصل قرار داده ام چنانچه در فرزندان آدم
 ما امام پس چهره ای در برستیدن شریک من بگردانید و مکتبهای پاک من حرام کرده ام کشتن او را و نام کنید و شراب بخور
 عجب اسمها نهاد و کثرت نام در وقت خود را ملائکه بجای داد و ایشان را بصورت و لباس ایشان بر زمین فرستاد پس فرود آمدند در تمام
 باطن و چون بر زمین رسیدند بجای نظر ایشان درآمد و رفتند بجا بیان بنا و چون بان قصر رسیدند در راه ناله و جیله و
 و خوش بود که با نواع نینها خود را الواسعه ببارد و باز بسوی ایشان میاید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیت
 نکردند بجهت انشود که در ایشان مقرر شده بود عاشقان زن شدنند پس با یکدیگر دران باب مشوره کردند و فی خلدار
 او و ندادن زن گذاشتند چون ملائکه راه رفتند مشوره برایشان غالب شد و ایشان را بر گردانید پس بسوی او زن برگشتند
 ایشان سبقت را در آنرا خواستند آن زن گفت من در پی ارم که بان دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا بر و انیت کرده
 زن نمی گم تا بدین من دو نما شد گفتند بن تو چیست گفت من خدای ارم که هر که او را میبشود سجده از برای او میکنند من
 اجابت او کرده ام چه از من بطلبید گفتند خدای تو چیست گفت این است پس بگردید بگردید و گفتند اکنون دو گناه از کافران
 نمی دان کرده است دو گناه دیگر و دیگری ندان پس با یکدیگر مشوره کردند و این مشورت بر ایشان طالب شد گفتند بگو که
 را حق شد بد که بت را سجده کنند از طرف دار تا بت را بتراست بر سر خود بجا بیاورند از شما مقبول نیست موقوف برین نیست که اول
 بخورد و از خود سجده بت کند پس با یکدیگر مشوره کردند گفتند حال سر کما ما زمانها که خدا نمر فرموده بود پس ملائکه شراب خوردن
 کردن و بتها بر سفیدن بر کشتند بان زن که هر دو ای علم بودی توان برای ما را آنچه گفتی قبول کرد پس شراب خوردند و بتها را
 چون شهود مقادیر بان زن شدند و ایشان برای او واد برای ایشان مهتاس شدند تا این گناه سلیطه از در آمد که سواد ملک
 ایشان او را بداند ترسیدند تا پس از اینها گفت وضع شما او را اینست با آنرا که چنین خاستن از نیکو خستوشن و این
 او رده ای و مشایخ روی میبندند اینها گفت پس در وقت پس از آن گفت خدای خود سوگند میخورم که هر گاه کم از یک من اینها
 انکسار بر مطالع شدن بر حال من مشایخ او را در اینست که حال من بر تو و من مشایخ او را سوگند میخورم که هر گاه کم از یک
 آنرا با اطمینان خاطر بیاورد اینها خواهد بگردید پس از اینها مشایخ او را بگفتند پس چون با من مشایخ او را در اینست که
 و جانهای ایشان میبردند و عریان مانند ملائکه حضرت ملائکه که بدین مشایخ میفرمودی و بدین مشایخ که من مشایخ او را
 در مشایخ که با من باشد اینها گفت من مشایخ او را در اینست که مشایخ او را در اینست که مشایخ او را در اینست که مشایخ او را
 مشایخ او را در اینست که مشایخ او را در اینست که مشایخ او را در اینست که مشایخ او را در اینست که مشایخ او را

اینها را که میگویند

اینها را که میگویند

در بیان فضیلتها و طریقت

صفحه
۲۲۲

شمارا بخوبی گذاریم چنانکه در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 چون بقیامت آمدیم تا بر سر عذاب خوریم و در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 پس اختیار کنیم عذاب خوریم و در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 زمین و آبل چون سوراخ مردم تعلیم کردند ایشان را خداوند زمین را با بر داشتند و در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 تمامت و عیاشی پسندید بگویند که در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 که مریض بود از احوال این ستان سراسر یعنی در هر روز که در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 بودند پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که این هاروت است که در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 کردی با این نحو معصیت تو میکنند پس حق تعالی عاف فرمود که شاید اگر شرار این ملائکه را نام بمثل آنچه آنها را با نام مبتلا کرده ام شایسته است
 کینه چنانچه ایشان میکنند گفتند که بغیر تو مویکند که معصیت تو نخواهم کرد پس خدا ایشان را بشو و هاروت را که در کتب اهل بیت علیهم السلام مذکور است که در این کتب که مطلقاً در این کتب است
 و امر کرد ایشان را چیزی بر با من شراب مکرر اینند و میکشد نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا نمکنند و شراب نخورند پس ایشان را
 زمین فرستاد و هر یک در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزد یکی از ایشان آمد بخواصم در نهایت حسن و جمال بود و چون او را
 دیدم مغرور عشق او کردید گفت حق بجانب است اما حکم نمکنم از برای تو با من دشمنی پس او را وعده کرد بیک روز بر کشته بنزد بگری
 برخیزد و او بنزد مغرور شد و او را بر زنا تکلیف کرد و او را بنزد همان ساعت عذاب داد که در نقیض عذاب داده بود و چون روز وعده شد هر دو
 او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند سرها را برافکندند پس بر سر چهار از پیش بر داشتند یکی از ایشان گفت که آنچه تو را با اینجا
 آورده است مرا همان آورده است پس هر دو زنا او را تکلیف کردند و او را با نمود و گفت تا بس مراد نکند و شراب مرا نخورد بدین ماضی
 نمیشوم و ایشان با کردند او مبالغه نمود تا آنکه ماضی شدند شراب خوردند برای بی نماز کردند پس کدائی داخل شد و ایشان را در انجام داد
 فد گفت که این بر سر من برود و حشر شما را انقل میکند شما را و سوسو میکنند پس برخواستند و او را گفتند پس چون او را تکلیف کردند که بنزد یک
 ایشان بد گفت ماضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کیند از چیز برای که بسبب با سمان بالا برود بدین برای که ایشان در روز قیامت مردم بر زمین فرستاده
 معشای سمان مرفتند پس ایشان با کردند و او نیز با کرد تا آنکه ماضی شدند تعلیم کردند پس از آن تکلم نمود بان سخن که تجربه کند که ایشان
 راست گفته اند با و پس بگفت که تکلم نمود با سمان رفت ایشان بجزرند و او نظر میکردند در این احوال اهل سمان نظر میکردند پس ایشان را از
 اوضاع ایشان عبرت میکردند پس چون از آن با سمان رسید خدا او را مسح کرد بصوت این کوب که می بیند **مؤلف گوید** که خامه بن
 مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علماء خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است
 منافات با عصمت ملائکه با باقی اخبار منواته ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بر زمین فرستاده
 بود که مردم تعلیم میکردند برای آنکه فرق کنند میان حق و باطل و برای آنکه هر ایشناسند که از آن حتر از غایت با ایشان گفتند که این تعلیم کردن
 با امتحان از برای شما با این را وسیله دنیا خود کنید مگر بکنید کافر شوید از ایشان گماهی صادر شد و مدت در زمین بودند بعد از آن
 با سمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه در شخص بودند از اهل باطل و بصلاح مشهور بودند با این که ایشان ملک
 میکنند بعضی گفته اند که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه با وصف ملک بودند باقی باشند معصوم و مبرا حق
 تعالی ایشان را بصوت حالت بشر بگردانند ملک نخواهد بود و عصمت از ایشان ممکن است که قابل شود و این سخن اگر چه خالی از قوت نیست
 لیکن چون بعضی از احادیث بود و این حدیث وارد شده است اینها موافق روایات عامه است و تاویح عامه است و در خلاف مذکور است و پس
 حکما شبهه است در این باب توقف نمودند و الاست چنانچه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری در نا و اول آیه وارد شده است که حضرت
 صادق فرمود که چون بعد از نوع ساحوان و ارباب جبل در زمین بیاشدند حق تعالی در ملک را فرستاد بسوی ایشان زمان که بیان
 نماید ساحوان را و ایشان گفتند چیزی چند را که سحر ایشان را باطل توان کرد و سحر ایشان را باطل کرد و می توان کرد و سحر ایشان را باطل کرد
 سحر کنند بسبب آنچه ما توانیم از برای مردم چنانچه بطریق کوفی فلاخیر هر است کشته است دفع ضرر از آن بغلان دوامتوان کرد چنانچه چون
 تعاف فرموده است که در ما قبل ما من احد حق بقول اما سخن فتنه ملائکه فرمود که یعنی از پیغمبر امر کرد املاک را که ظاهر شوند برای فرزندان
 بصوت و ایشان و تعلیم نمایند مردم آنچه خدا تعلیم ایشان نمود است پس ایشان هر که تعلیم میکردند بطریق سحر و باطل کردند پس
 سحر را میکنند تا آنکه از ایشان یاد میکردند که ما افغان و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه ما موعظتیم این

در بیان فضیلتها و طریقت

در بیان فضیلتها و طریقت

باطل

در بیان فضیلت و بزرگی

صفحه
۱۲۰۴

با اهل کربانند و سحران را و خود سحر نکنند پس کافر شو بگردند و ضرر رسانند مردم باینکه سحر او سببه آن گردانی که مردم را بخواب
سوزانکه اعتقاد کنند بآنکه نویسی سحر و دیگر بر مردان و زنان کرد اینها و آنچه خواهم میتوانی کرد در برابر خدا که این کفر است متعلقون منها
ما بفرعون به بن المر و زوج فرعون که بعضی سحر خواندند با ابان سوزانجه شباهت نوشته بودند در ملک سلمان دور بخت و گذاشته
بودند و نسبت باو میدادند و سحر او نیز بخارج آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف سحر خوانند چیزی چند که با آنها خدا
ساختند همان مرد و جفت او و اینها همی چند بود که سحر خوانند برای ضرر رساندن مردم که جانی میانداختند میان مردم بجای آنها و
و غایب کردن و چیزها که بنوشند و در جاها دفن میکردند که دوستی میان دو کس بر میانداختند و در میان دو کس بیندازد و ما هم بضاعت
به من احدی از آن که فرمود که بعضی نبودند آن که اینها را سحر خوانند ضرر رساننده است و اگر را مگر آنکه خدا ایشان را بخورد بگذارد و منع
از ایشان بکند بلیغها احوال ایشان و اگر بخوانند بتوانند ایشان را قهر و جبر نماید و بر ترکانها و ستمگون ما بفرم و لا ینفعهم سحر خوانند
چیزی بزرگ که ضرر رسانند و نفع با ایشان نمی بخشد فرمود که ذریه ایشان چون باو مگر قند بعل باور دهند و منصرف میشوند
با ن این ایشان باو مگر قند چیزی بزرگ که ضرر رسانند با ایشان در درین ایشان و نفع خروی با ایشان نمیدانند بلکه سبب این از درین جداست
مهرشند و لغد هلو المن اشتر به مال فی الاخره من خلاق فرمود که بعضی آنها باو مگر قند میدانند که آنچه را خود را انداز سحر بدین خود که
بسیار از درین بد رفتند از آنرا هر که در ثواب بیشتر است لبس ما شرا به انضمام لو كانوا یعلمون و تحقیق که بد چیز است آنچه فرمودند
با ن جاها خود را اگر میدانستند که لغت و افر خشانند چون کرده اند هر چه خود را از اوسته بزرگها ایشان را اعتقاد آن بود که خدای
اخری و بیشتر خواهد بود پس راو بان قفسر بچند حضرت امام حسن عسکری عرض کردند که حق میگویند که هاروت و ماروت دو ملک
بودند که حق با ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتیکه بسیارند که ما ان فرزند آن آدم و ایشان را با ملک دیگر بر زمین فرستاد
و ایشان عاشق زهر شدند اراده زنا با او کردند شراب خوردند و آدمی کشند خدا ایشان را در با بل عذاب بکند ساحران از ایشان سحر
باو مگر قند خدا از نرسد و آنچه کرد بسیار زهر پس حضرت فرمود که گنایم بچند از این قول که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر
و بیایح بالطاق خدا چنانچه خدا در حق ایشان مفرماید که نافرمانی خدا نمیکند و آنچه امر میکند ایشان را میکنند و آنچه امر میکند
و بان مفرماید که آنها که نزد خدا هستند بملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میکنند در شب و روز و سحر
ایشان را حاضر نمی شود و باز مفرماید که ملائکه بنده چندند که امری داشته شده و بعضی نمیکند بخدا بکنند و ایشان با امر عمل میکنند
پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میکنند از این ملائکه را خلیفه خود کرده اند و خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا
بمنزله پیغمبران و ائمه با آنرا بسیار است که آدم کشتن بنا خورده تا کردن صلواتش با او میدانی که خدایم که زمین را از پیغمبری با ما می
نکند آنست با نشیند که خدا مفرماید که نفرستادم پیش او توفیق بگو خلق مکرر می چند که بعضی مفرستادم بسوا ایشان از اهل شهر
پس این دلیل است و آنکه ملائکه را بسوز زمین نفرستاده است که پیشوا بان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوز بجزان خود فرستاده است
و او بان عرض کردند که پس بنا برین شیطان نیز مبادید که ملک بنا شد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی فرموده است که
کان من الجن و بان فرموده است که **وَاللّٰهُ اَخْلَقَ لَیْسَ قَبْلَ ذٰلِكَ شَیْءًا وَّ عَلَّمَ سُوْرَ کَتٰبٍ وَّ عَلَّمَ رِیْثَ اٰیٰتِ کِتٰبٍ** که از رسول خدا کردن
حضرت فرمود که حق تعالی ایشان را از جمیع اهل باجمه و اهل محمد و اهل عیسی و اهل عیسی را و اهل عیسی را و اهل عیسی را و اهل عیسی را
میدانست که کافر خواهند کرد که از اول است و بعضی خدا برون روند از عرصه الهی بر شوند ختم شوند یا کوهی که مستحق عذاب خدا کرد بداند و او بان گفتند
و ذایق سیده است که حضرت سونصر فرمود حضرت میراث من پس با ما سخن گوید خداوند عالم است و ملائکه پس کوهی بسیار قبول و او بان
حضرت مکررند خدا ایشان را صبح کرد بصورت مرغی فرمود معاذ الله اینها بر ما دور و روغ بستاند ملائکه در کون خدا بنده چنانچه بر پیغمبران
کفر و افسوس بر ایتام بن و دانسته شان ملائکه عظیم است مرتبه ایشان جلیل است از مثال این مؤمنانند با چنانمنشی شد آنچه از فضل امام نظام
کردیم و سایر احوال ملائکه و بیایح عیسی ایشان را در کتاب روح الارواح بیایح هم کرد انشاء الله تعالی و این موضع کرم جلد و اشجار الغلوبا
در بیخ ماه ربیع الاول در سال هجری ۱۰۰۰ پیش هفتم از هر مرتبه مقدمه بنویسد و جو زود و صفت مقدمه منوره و حشره صلوات الله علی مشرقها و
الحمد لله اولاد او صلی الله علی محمد و آله الطیبین و الطاهرین و صلوات الله علی اعدائهم اجمعین **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**
افلا خلق الله قدر انکونوا و اگر خطا و نکران خلق خدا باینجا می رسد و حق تعالی او را از این همه بزرگتر است

جمع کاتب
بسم الله الرحمن الرحيم

